

دکتر محبوبه پاک‌نیا*

فمینیسم و سیاست

* استادیار و عضو هیئت علمی پژوهشکده‌ی زنان، دانشگاه الزهرا
paknia_m2001@yahoo.fr

چکیده

حرکت آزادی‌خواهی زنان که با تعبیر **فمینیسم** از آن یاد می‌شود، جنبشی اجتماعی است که ضرورتاً با سیاست هم درگیر می‌شود. برداشت نظریه‌پردازان و رهبران این جنبش از کارکرد دولت و تعریفی که از سیاست داشته‌اند، ارتباطی نزدیک با نوع نگرش آنان به مسئله‌ی زنان دارد. فمینیسم لیبرال، در راهبردی اصلاح‌گرا، برداشتی متعارف از سیاست دارد و با دولت به چانه‌زنی می‌پردازد؛ فمینیسم رادیکال، در راهبردی ریشه‌ئی و تا حدی انقلابی، از سیاست تعریفی متفاوت می‌دهد، و نوعی موضع‌آشتی‌ناپذیر در برابر دولت دارد. مقایسه‌ی این دو نگرش و نتیجه‌ی آن برای جنبش زنان، موضوع مقاله‌ی حاضر است.

کلیدواژه‌ها

فمینیسم لیبرال؛ فمینیسم رادیکال؛ سیاست؛ امر شخصی؛ امر همگانی

Archive of SID

مقدمه

آنچه که با عنوان جنبش آزادی زنان از آن نام برده می‌شود، بیش‌تر پدیده‌ئی اجتماعی بوده‌است. این را با توجه به تعبیر تشکیل‌دهنده‌ی این اصطلاح، یعنی جنبش، آزادی و زنان، که تا حد زیادی بار معنایی اجتماعی دارد، می‌توان دریافت. افزون بر این، توجه به درخواست‌های این جنبش، نشان می‌دهد که ابعاد اجتماعی و فرهنگی آن مهم است. بسیاری از مطالبات فمینیستی بر مسائلی چون اصلاح روابط خانوادگی، برابری فرصت‌های شغلی، تعدیل نگرش‌های اخلاقی و ... برای بهبود موقعیت زنان، متمرکز بوده، که نشانه‌ئی آشکار از هویت اجتماعی و فرهنگی این حرکت است. البته هر پدیده‌ئی ابعاد مختلفی دارد، و از نظر اقتصادی، حقوقی، سیاسی، فرهنگی، قابل بررسی است؛ با وجود این، می‌توان پذیرفت که مثلاً تشکیل یک حزب، بیشتر پدیده‌ئی است سیاسی، همان‌طور که تأسیس یک شرکت، بیشتر پدیده‌ئی اقتصادی است و ...؛ اما این حقیقت مانع از آن نیست که گاه ابعاد فرعی یک پدیده موضوع مطالعه و بررسی قرار گیرد، مثلاً این که احزاب سیاسی چه اثری بر اقتصاد می‌گذارند، یا این که شرکت‌های اقتصادی چه نقشی در سیاست دارند. همین موضوع در مورد جنبش زنان هم قابل طرح است: با این که جنبش زنان در اصل، حرکتی است اجتماعی، اما پیوندهای مهمی با سیاست دارد.

شاید بتوان گفت که برساختن اجتماعی زن^۱ هسته‌ی سخت ایده‌ی فمینیسم است. این تعبیر اشاره‌ئی است به این باور که علت جنس دوم تلقی شدن زن، در مادینگی زیست‌شناختی او نیست، بلکه درون‌ساختارهای اجتماعی و فرهنگی است که مفهوم زنانگی را تولید و تحکیم می‌کند. بر این اساس، تأکید می‌شود که بسیاری از نظرات درباره‌ی زنان، برخلاف ادعا، نگاهی بی‌طرفانه و عینی نیست، بلکه محصول نگرش مسلطی است که با تأکید بر آنچه اوصاف موجود زنان خوانده می‌شود، عامل ایجاد و ادامه‌ی این اوصاف

1. Social Construction of Woman

است. تأملات بسیاری صورت گرفته‌است تا معلوم کند چه‌گونه این فرآیند درونی کردن اطاعت زنان شروع شده و ادامه یافته‌است، همچنان که برای یافتن راه خروج از این وضع، بسیار اندیشه شده‌است. شاید بتوان همین دوگانگی را مبنای جداسازی دو نوع پیوند فمینیسم (یا پیوند دو نوع فمینیسم) با سیاست دانست: فمینیسم لیبرال، تا حدود زیادی از پرسش نخست عبور کرده و بر پرسش دوم متمرکز شده، یعنی دغدغه‌ی خود را بیش از بررسی علل مشکل زنان، متوجه راه‌های برون‌رفت از آن کرده‌است و فمینیسم رادیکال به‌عکس. لیبرال‌ها، پالیسی یا حوزه‌ی مدیریت سیاسی را مهم‌ترین ابزار برای بهینه‌سازی وضع زنان تلقی کرده‌اند و رادیکال‌ها، ساخت سیاسی و دولت را مهم‌ترین عامل بازتولید فرودستی زنان دانسته‌اند.

فمینیسم لیبرال و سیاست

گرایش‌های لیبرال در آزادی زنان، از ریشه‌یابی علل انقیاد زنان غافل نبوده‌اند، و در همین زمینه، برای دولت و طبقه‌ی سیاسی هم نقش منفی در نظر گرفته‌اند. هنگامی که خانم ایگل آدامز، همسر جان آدامز، از رهبران استقلال آمریکا و دومین رئیس‌جمهور این کشور، گفت اگر زنان در تدوین قانون اساسی آمریکا نقش و نفعی نداشته‌باشند نباید از آن‌ها انتظار داشت که از آن پی‌روی کنند، در واقع بر ماهیت مردم‌محور حکومت و سیاست و نقش آن در دست‌کم بقای مشکلات زنان تأکید می‌کرد. اما، تا حدودی، به خاطر غلبه‌ی فضای عمومی فکر لیبرال، به‌ویژه در قرن نوزدهم، تلاش جنبش زنان در جهت استفاده از هر ابزاری برای پیشرفت بود، و حاکمیت سیاسی، یکی از مهم‌ترین این ابزارها به شمار می‌رفت. اساساً لیبرالیسم، چنان که هایدک به این موضوع اشاره می‌کند، کم‌تر در پی نظریه‌پردازی بوده، و مهندسی تدریجی اجتماعی را که به دست‌آوردهای مشخص عملی برسد، ترجیح می‌داده‌است. جنبش لیبرالی زنان هم از این قاعده مستثنا نیست. به همین دلیل، در

رویاری کلی با سیاست، بیش‌تر به نقشی که دولت می‌تواند به طور عملی و تدریجی در بهبود وضع زنان داشته‌باشد توجه کرده‌است، تا به سهمی که در تحقق وضع نامطلوب آنان داشته‌است. تمرکز نسبی موج اول جنبش زنان بر امکان رأی همگانی به عنوان هدف، و بر اعمال فشار و لابی و چانه‌زنی به عنوان روش، با چنان برداشتی از دولت و سیاست، کاملاً متناسب بود.

می‌دانیم که فمینیسم لیبرال از آغاز حرکت خود، از یک نظر به دو گرایش تقسیم می‌شد: متشابه‌انگاری و متفاوت‌انگاری. حامیان گرایش نخست اعتقاد داشتند که بسیاری از تفاوت‌های مطرح میان زن و مرد، پندارهائی است که ریشه در طبیعت آنها ندارد، بلکه محصول فرهنگ و تربیت است. زنان و مردان، به عنوان موجودات انسانی از حقوق برابر برخوردار اند، اما شرایط فرهنگی و اقتصادی باعث شده که زنان، فرعی و ثانوی تلقی شوند. از این منظر، تلاش برای ورود زنان به حوزه‌ی سیاست، حق به حساب می‌آید. حقی که به خودی خود ارزشمند و قابل احقاق است؛ اما، علاوه بر این، از این حیث مهم است که می‌تواند ابزار احقاق حقوق دیگر هم بشود.

در اوج رواج ارزش‌های لیبرالی در غرب، زنان که به تدریج با فعالیت‌های اقتصادی وارد قلمرو عمومی می‌شدند، فاقد حقوق سیاسی بودند. آنان حق انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن نداشتند و این، در شرایطی بود که در قانون اساسی کشورهای دموکراتیک از برابری، آزادی، و حقوق انسان‌ها سخن رفته‌بود؛ اما این واژه، در عمل، معادل مصداق مردان بود و به زنان تعمیم نمی‌یافت. استدلال (متشابه‌انگار) کسانی که این حقوق را از زنان دریغ می‌کردند، مبتنی بر بی‌علاقگی زنان به مشارکت سیاسی و ناتوانی آنان از انجام مسئولیت و مدیریت سیاسی بود؛ چیزی که می‌توانست به تجربه‌ی تاریخی و مشاهدات عینی متکی باشد. *استیوارت میل*، به عنوان یکی از مدافعان مهم فمینیسم لیبرال متشابه‌انگار، با این تصور که زنان از انجام مسئولیت‌های سیاسی ناتوان هستند، مخالفت می‌کند و به ریشه‌یابی علت این خطا می‌پردازد. او می‌پرسد چه‌گونه است که در طبقه‌ی اعیان، همسران و

خواهران پادشاهان، همچون کاترین، الیزابت و ... هرگاه شرایط ایجاب کرده، وظیفه‌ی خود را به همان شایستگی شوهران و برادران خود انجام داده‌اند، اما همسران و خواهران سیاستمداران جدید طبقه‌ی متوسط، و کارگزاران مدیران شرکت‌ها و سازمان‌های عمومی، در انجام آنچه برادران و شوهران‌شان انجام می‌دهند فرومی‌مانند؟ «علت واقعی این مسئله کاملاً روشن است: شاه‌دخت‌ها جای‌گاهی برتر از عموم مردم دارند و در نتیجه، جنسیت‌شان موجب نمی‌شود در فرودست مردان قرار گیرند، و هرگز به آنان نمی‌آموزند که نباید در سیاست دخالت کنند، بلکه برعکس، ترغیب می‌شوند تا به امور مهمی که در اطراف‌شان می‌گذرد، چنان که از هر انسان تربیت‌یافته‌ئی انتظار می‌رود توجه نشان دهند، و گاهی نیز از آن‌ها می‌خواهند خود نقشی در امور بر عهده گیرند. زنان خانواده‌های حاکم، تنها زنانی هستند که اجازه دارند علائقی مانند مردان داشته‌باشند و در همان عرصه‌هایی پیشرفت کنند که به روی مردان گشوده است؛ و تنها همین زنان اند که در هیچ عرصه‌ئی در فرودست مردان قرار ندارند و زنان دقیقاً در همین جا و به همان نسبتی که استعدادشان در حکومت آزموده‌شده، شایستگی خود را نشان داده‌اند» (میل، ۱۳۷۹، ۸۸). روشن است که از دید میل، زنان از لحاظ سیاسی دارای استعداد و حقی برابر با مردان هستند و حاصل سخن او جست‌وجوی راهی برای پرورش آن استعداد و بازگرداندن این حق به زنان است. در نظر میل شرایط اجتماعی و شیوه‌های تربیتی باعث شده‌است که سیاست، حوزه‌ئی مخصوص مردان تلقی شود؛ پس با تغییر این موارد می‌توان تقسیم جنسیتی را از عرصه‌ی سیاست حذف کرد و شرایطی به وجود آورد که زنان و مردان، در نگاهی متشابه‌انگار، به عنوان انسان دارای حق، به عرصه‌ی سیاست وارد شوند.

اما فمینیست‌های حامی متفاوت‌انگاری زن و مرد، که نمی‌توانستند بر حقوق برابر تأکید کنند، برای دفاع از ورود زنان به عرصه‌ی سیاست، این حرکت را در مقوله‌ی خیر طبقه‌بندی کردند. بر این مبنای زنان باید به عرصه‌ی سیاست وارد شوند، اما نه برای احقاق حق خود، بلکه با هدف بهینه‌سازی

شرایط زندگی انسان. این گرایش، هم‌صدا با گفتمان غالب، تفاوت دو جنس را با معیار دوگانه‌های رائج عقلی/اخلاقی، جدی/عاطفی، عادلانه/مسئولانه و ... تا حدودی می‌پذیرفت، اما، برخلاف رائج، برای جزء دوم این مجموعه به اعتبار بیش‌تری باور داشت؛ تا جایی که بعضی زنان فعال جنبش ادعا کردند که «فقط جنس آنها حامل اصول و ارزش‌های مقدس قدیمی است» (A. P. Grimes, 1971). استدلال (متفاوت‌انگار) مخالفان فعالیت سیاسی زنان این بود که زنان معصوم‌تر از آن‌اند که با سیاست دست و پنجه نرم کنند. در راستائی واحد اما در جهت مخالف، استدلال موافقان این بود که سیاست به دلیل دوری از خصائل زنانه چون عاطفه، اخلاق و مسئولیت، دچار بحران، و مشکل مدیریت جوامع به سبب تراکم معیارهای مردانه، حاد شده‌است و برای برون‌رفت از آن باید اخلاق خانواده به دنیای سیاست تسری پیدا کند. در شرایطی که به نظر می‌رسید این مردان بوده‌اند که در مقام رهبری سیاسی، جوامع را به سرایش افول اخلاقی کشانده‌اند، تأکید بر فضائل زنانه به عنوان جای‌گزینی برای **رذائل مردانه** در سیاست، حرکتی لازم در جهت خیر عمومی بود.

نقطه‌ی تماس متفاوت‌انگاران- جنبش- لیبرالی- زنان با سیاست، در این عقیده بود که زن، به عنوان نیمه‌ی برتر بشریت و دارای سرشت ظریف‌تر و حساس‌تر از مرد، و با روابط پاک‌تر و معنوی‌تر، می‌تواند نگرش اخلاق عمومی باشد (A. Sinclair, 1965). بر اساس چنین باوری، برخی از اعضای جنبش زنان به این نتیجه رسیدند که فقدان **فضائل زنانه** در سیاست باعث تداوم مشکلات اجتماعی می‌شود (G. Mink, 1990). به نقل از مشیرزاده، ۱۳۸۲ کتاب، ۹۲. شارلوت گیلمن، در برآوردی قاطع‌تر گفت: «ما از جنگ‌های مردان، جروبحث‌های مردان، رقابت‌های مردان، جنایات و بدی‌های مردان، از مشکلات و دردها و رنج‌هایی که بر ما تحمیل می‌کنند، خسته شده‌ایم... همه‌ی مشکلات سیاسی، فقط وقتی حل می‌شود که ارزش‌های زنان به جامعه شکل دهد» (C. Gilman, 1972). این نگرش، یعنی حس خالی بودن سیاست از اوصاف زنانه و نتیجه‌ی نامطلوب

آن، یعنی رقابت آمیخته به خشونت در عرصه‌ی عمومی، یکی از بنیان‌های شکل‌گیری موج نخست جنبش زنان را تشکیل می‌داد. زنان به این فکر بودند که اگر آنان واقعاً موجوداتی لطیف‌تر، باخلو‌تر، و اخلاقی‌تر هستند، همین حضور آنان را در عرصه‌ی سیاسی که به همه‌ی این‌ها نیاز دارد لازم می‌سازد (V. L. Bullough, 1973, 288).

در مقابل چنین ایده‌ئی، گاه گفته می‌شد که با فرض این که داعیه‌ی مذکور درست باشد، و سپهر عمومی و دنیای سیاست نیازمند فضائل اخلاقی زنانه باشد، زنان می‌توانند نفوذ خود را به شکل غیرمستقیم، مثلاً از طریق تأثیرگذاری بر رأی سیاسی برادر، پدر، یا همسر خود متحقق کنند، چون دنیای سیاست غیراخلاقی است و زنان نباید در آن حضور مستقیم داشته باشند (مشیرزاده، ۱۳۸۲ کتاب، ۴۶). به تعبیر دیگر، مخالفان حضور زنان در عرصه‌ی سیاست، استدلال متفاوت‌انگاران را علیه خود آنان به کار گرفتند و مدعی شدند که چه بسا با ورود زنان به دنیای سیاست، به جای این که صفات مثبت آنان، وضعیت نامطلوب سیاست را عوض کند، این تأثیر برعکس شود. پس بهتر است انتقال خوبی‌های زنان به سیاست، غیرمستقیم باشد تا خطر آلوده شدن زنان به اخلاق مرسوم سیاسی ایجاد نشود. هریت ماریتو در این باره می‌گوید: «در مورد این دوگانه‌ی متضاد (نفوذ در مقابل مسئولیت) که اولی وصفی زنانه و دومی صفتی مردانه تلقی شده، باید گفت اگر نفوذ برای اخلاق و منش انسانی خوب است و تصدی مقام و مسئولیت بد، موقعیت فعلی اخلاقی مردان چنان خراب است که جداسازی آنان از مسئولیت توجیه‌پذیر است؛ و اما اگر در مقابل، تصدی مقام و مسئولیت خوب است و زندگی همراه اعمال نفوذ صرف، بد، زنان حق دارند مدعی شوند که موقعیت آن‌ها باید اصلاح شود» (همان، ۴۷). به عبارت دیگر، در این‌جا، با استدلالی زیرکانه تأکید می‌شود که منع زنان از سیاست، اگر لطف در حق آنان است تا از گزند سیاست در امان باشند، در این صورت چنین لطفی از جانب زنان نسبت به مردان رواتر است، چون مردان در مدتی طولانی رنج سیاسی بودن و

تصدی مسئولیت را که به ویرانی اخلاقی آنان منجر شده، بر خود هموار کرده‌اند، و اینک نوبت زنان است که مردان را از سیاست و سیاست را از مردان نجات دهند. اما اگر این منع، نوعی دور کردن زنان از یکی از مطلوب‌های کم‌یاب است، در این صورت توجیه قابل قبول ندارد. نتیجه این‌که، ورود زنان به عرصه‌ی سیاست، یا به عنوان خیر و یا به عنوان حق، گریزناپذیر است.

به نظر می‌رسد که فمینیسم لیبرال، «جنبش را ادامه‌ی سیاست می‌دانت» و نه چیزی جدا از آن و یا در تضاد با آن؛ و این، ریشه در اصلاح‌گرا بودن ره‌یافت آن به حل هر مشکلی، از جمله مشکلات زنان داشت. لیبرالیسم، و از جمله فمینیست‌های لیبرال، نه تنها در این که در چارچوب ارزش‌ها و روش‌های نظام سیاسی موجود عمل کنند و با استفاده از پتانسیل‌های آن پیش روند منعی نمی‌دیدند، بلکه آن را مفید و ضروری، و حتا تنها انتخاب معقول و ممکن تلقی می‌کردند. از دیدگاه فلسفه‌ی لیبرالیسم، نظام سیاسی در دموکراسی لیبرال، محصول تحرک بافت طبقاتی اجتماع و حاصل انتخاب آزاد است. چنین نظامی، به تعبیر پوپر، نه فقط با انتخاب قابل اثبات است، بلکه از همین طریق قابل ابطال و برکناری، و در برابر اعمال فشارهای اجتماعی انعطاف‌پذیر است. بنابراین، قدرتی مخفی و غریب و جدا از جامعه نیست، و مردم همواره می‌توانند از کانال‌های عادی برای اقتناع تصمیم‌گیرندگان و تأثیرگذاری بر فرآیندهای تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری استفاده کنند. از طرفی، اساساً برای ایجاد تغییرات در جامعه، هیچ راه کاملاً بدیع و ساختارشکنانه‌ی وجود ندارد، بنابراین، راهی به جز پی‌گیری مداوم درخواست‌های محدود نیست.

فمینیست‌های لیبرال، در معارضه‌ی خود با قدرت سیاسی، بعضی بر تفاوت‌های دو جنس تأکید می‌کنند و برخی سیاست را در ورای جنس قرار می‌دهند، اما در هر دو صورت، از جدال عمیق و آنتاگونیسم دوری می‌کنند. «اصرار بر تفاوت‌گذاری جنسی ضروری است، ولی به عنوان یک مرحله‌ی گذار؛

در آینده طالب دنیائی نیستیم که در آن زن به عنوان زن سخن بگوید» (Anne Phillips, 1991, 7). وفاداری به مدلول شهروندی، مستلزم مشارکت سیاسی مساوی در راستای اهداف مشترک است.

فمینیسم رادیکال و سیاست

فمینیسم رادیکال به جای برآورد امکانات دولت لیبرال در تغییر وضعیت زنان، به ریشه‌یابی عمیق نقش دولت و سیاست در تولید و تحکیم وضعیت مذکور متمایل است. بر این نکته تأکید شده که «زنان به خودی خود فرودست نبوده‌اند، بلکه این فرودستی محصول فرآیند فعال ساخت قدرت بوده‌است» (Anne Philips, 1987, 1). از نظر فمینیست‌های اجتماعی، فرودستی و اطاعت زنانه در بستر روابط اقتصادی، فرهنگی و سیاسی متولد شده و رشد کرده‌است. این همان تفکیک معروف میان دو تعبیر نزدیک جنس و جنسیت است؛ مدعای اصلی این است که جنسیت تعبیر خاصی از جنس است، نه نتیجه‌ی ضروری آن. به این معنا که آنچه از منظر برداشت مسلط، اوصاف زنانه نامیده می‌شود، نتیجه‌ی طبیعی خصائل مادینگی زن نبوده، بلکه در قالب یک روند اجتماعی خاص، آن اوصاف به عنوان پی‌آمد ناگزیر این خصائل، تفسیر و تثبیت شده‌است؛ چیزی که از آن، تحت عنوان بیولوژی‌اسیون اجتماع و تاریخ نام برده می‌شود. جنسیت عبارت است از آن دسته نقش‌های اجتماعی که تحت پوشش تفاوت‌های زیست‌شناختی زن و مرد قرار گرفته و با اتکا به آن پذیرفته شده‌اند. مثال معروف آن، رابطه‌ی مادینگی و مادری است: فقط زنان می‌توانند بازآوری کنند، اما زنان و مردان هر دو می‌توانند نگهداری از فرزندان را بر عهده گیرند؛ در حالی که عموماً، با اتکا به انحصار توانائی زایمان و تغذیه در جنس مادینه، پرورش کودکان هم نقشی مادرانه تعریف می‌شود که کارویژه‌ی زن است. به این ترتیب، تعابیر پدر و مادر از حیث القای بار معنائی در زمینه‌ی پرورش، مواظبت و مسئولیت از یک‌دیگر متفاوت می‌شود. تعابیر

رایج پدر نان‌آور و مادر دل‌سوز، مرد کوچه و زن خانه تفسیری جنسیتی از واقعیتی جنسی است که مبنای تعریف نقش‌های متفاوت برای زنان و مردان و ایجاد محدودیت و محرومیت شده‌است. این تفکیک البته خاص گرایش رادیکال نیست، اما راه حلی که رادیکال‌ها برای خروج از این مشکل مطرح کرده‌اند، آن‌ها را از لیبرال‌ها جدا می‌کند.

پاسخ رادیکال به پرسش‌های سه‌گانه‌ی مطالعات فمینیسم (Stevi Jackson, 1993, 3) «چرا تفاوت‌های جنسیتی پا گرفته‌است؟»، چه‌گونه سلطه‌ی مردانه امری طبیعی و به‌جا جلوه کرده‌است؟» و «تقسیم‌بندی‌های دیگری چون نژاد و طبقه چه نقشی در هویت جنسیتی داشته‌است؟»، به صورت پاسخی کلان، و ناگزیر مبهم، در قالب تعبیر پدرسالاری جای گرفته‌است. این تعبیر، ابتدا در مردم‌شناسی برای اشاره به نقش مسلط مردان در ساخت روابط جمعی نابرابر به‌کار می‌رفت، ولی در گفتار فمینیستی رادیکال به‌تدریج معنای گسترده‌تری یافت و در نوشته‌های کیت میلِت به کلیدواژه‌ی مباحث زنان تبدیل شد (Sue Thornham, 2001, 36)، به گونه‌ئی که خوانشی از آن، حتا محتوای موجود علم، عقل، تمدن، و سیاست، اعم از شیوه‌های استدلال، نظریه‌هایی که از طریق آنها فراهم آمده‌است، و نهایتاً عمل کرد آن را هم ذیل این عنوان قرار داد و اعتبار آن را انکار کرد. از این دیدگاه، پدرسالاری عبارت است از «نظام خانوادگی، اجتماعی، عقیدتی و سیاسی که در آن مردان، مستقیم به وسیله‌ی زورگوئی‌های آشکار یا غیرمستقیم از طریق آداب، سنت، قانون و نیز به کمک زبان، آموزش، لباس، برچسب، در قالب تقسیم کار تعیین می‌کنند که زنان چه وظیفه‌ئی دارند، چه نقش‌هایی را باید یا نباید بازی کنند، تا همواره تحت سیطره‌ی جنسیتی باقی بمانند» (Adrienne Rich, 1977, 57).

تعبیر پدرسالاری و نقش آن به عنوان علت‌العلل مشکلات زنان هم خاص رادیکالیسم نیست. آن‌چه، در این زمینه، رادیکال‌ها را از لیبرال‌ها جدا می‌کند، توسعه و تعمیق این مفهوم و نقشی است که در رابطه با آن برای سیاست در نظر دارند. گفته‌می‌شود که در اجتماع مدرن، از طریق بروکراسی،

همه چیز تحت نظر و کنترل دولت است، بنابراین پدرسالاری مهم‌ترین مصداق خود را در ساخت قدرت سیاسی می‌یابد. این ایده‌ئی است که از مانیفست حزب کمونیست آغاز شد و در آثار مختلف مارکسیسم تجدیدنظرطلب ادامه یافت، و در نهایت در ساختارگرایی و پساساختارگرایی شکلی پیچیده‌تر یافت. بر این مبنای، اگر در ابتدا، ساخت سیاسی، الگوی خود را از پدرسالاری خانواده گرفت، اینک این دولت است که از طریق تمامی زیرسیستم‌هایی چون آموزش و پرورش، آموزش عالی، قانون، قضا، دیوان‌سالاری و ... الگوی سلطه‌ی مردانه را بازتولید می‌کند. پی‌یر بوردیو تصریح می‌کند که «اساس دائمی‌شدن رابطه‌ی زور فیزیکی و زور نمادین میان دو جنس در یکی از مشهودترین مکان‌های آن، یعنی خانواده نیست که بعضی از گفتمان‌های فمینیستی تمامی انتقاد خود را متوجه آن کرده‌اند، بلکه در درون مراکزی چون مدرسه و دولت است، یعنی محل تولید و تحمیل اصول سلطه‌ئی که حتی در خصوصی‌ترین بخش دنیای ما هم اعمال می‌شود. این میدان مهم کنش برای مبارزات فمینیستی است» (P. Bourdieu, 1998, 10). فمینیسم رادیکال، اگرچه فروکاهش سلطه‌ی مردانه را به سلطه‌ی نظام کاپیتالیستی نپذیرفت، و همچنان بر سلطه‌ی پدرسالار در هر نظام سیاسی و اقتصادی به عنوان علت اصلی انقیاد زنان تأکید داشت، اما دیدگاه آشتی‌ناپذیر را برای رویارویی با دولت پذیرفت، و به جای تلاش برای استفاده از عرصه‌ی سیاسی در جهت پیش‌برد اهداف خود، به نقد بنیادین دولت به عنوان تجلی‌گاه اصلی پدرسالاری رو کرد.

متأثر از ایده‌های ساختارگرا و پساساختارگرا، بسیاری از نظریه‌پردازان فمینیسم رادیکال عقیده یافتند که تعریف رایج از سیاست، خود یک امر سیاسی است، یعنی محصول روابط قدرت است. به همین دلیل، نوعی جابه‌جائی از برداشت سنتی از این مفهوم، به عنوان امری منحصرأ مربوط به ساختارها، کارکردها و کنش‌های مرتبط با دولت، به برداشتی متفاوت، به عنوان کار کردن درون روابط قدرت به معنای عام آن، در گفتار رادیکال فمینیستی مشهود است. این تقابل، به این صورت نشان داده شده‌است: در مفهوم سنتی،

سیاست عبارت است از یک کنش؛ مشارکتی عامدانه و عالمانه در فرآیند توزیع منابع قدرت میان شهروندان؛ در مفهوم پیشنهادی، عبارت است از یک فرآیند رفتار تقطیع شده^۱: هر کاری در متن روابط ساختار پیش‌پذیرفته‌ی قدرت (Vicky Randall, 1987, 10).

در معنای اخیر، سیاست صرفاً تجارت حکومت از طریق احزاب، انتخابات و خط مشی حکومتی نیست، بلکه روابط قدرت در زندگی مردم در قالب‌های خانواده، قومیت، جنس، جنسیت، طبقه و نظائر این هم هست. حامیان این تعریف، بر مشارکت زنان در سیاست عام تأکید می‌کنند تا توضیح دهند زنان چه‌گونه بر توزیع اجتماعی منابع قدرت تأثیر می‌گذارند و از آن تأثیر می‌پذیرند. برداشت رایج از مشارکت سیاسی، به فعالیت‌هایی قانونی هم‌چون حمایت، تبلیغ، رأی دادن، عضویت در حزب، کاندیداتوری و ... اشاره دارد که شهروندان برای اعمال نفوذ بر انتخاب اعضا و روش حکومت، صورت می‌دهند. این تعریف کلی، ابهاماتی دارد که علی‌رغم تعادل ظاهری آن، فضای کافی برای بهره‌وری از نوعی امتیاز ویژه فراهم می‌کند. پاسخ بعضی سؤالات در این برداشت معلوم نیست: آیا فعالیت‌های برشمرده دارای سلسله‌مراتبی است که بر اساس شقاق جنسی، از نرینه به مادینه، نازل می‌شود؟ آیا برداشت جنسیتی از جنس در تعریف مفهوم شهروندی مفروض است؟ آیا بی‌میلی نسبی زنان در این مشارکت محصول یک انتخاب آگاهانه است؟ و سرانجام، آیا اعتراض به حدود سیاست و مشارکت در این برداشت ممکن است؟ از نظر فمینیسم رادیکال، خاص بودن بیش از اندازه‌ی این تعریف باعث می‌شود که سازوکاری سلطه‌ئی که درون آن خزیده‌است به‌سادگی چالش‌پذیر نباشد و این، تجدیدنظر در حدود سیاست و مشارکت را ضروری می‌نماید. مشارکت سیاسی، صرفاً تلاش برای تغییر افراد و افعال و اهداف حکومت نیست، بلکه دربرگیرنده‌ی تأثیرگذاری بر هم‌کنش سیاسی در جامعه، انجمن، و خانه است. اگر سلطه‌ی آشکار مردانه در حوزه‌ی خصوصی و نیمه‌خصوصی به چالش گرفته نشود،

1. Articulation

سلطه‌ی پنهان پدرسالاری در ساخت دولت، امنیتی کامل خواهدداشت. به همین دلیل، برای پرهیز از بازتولید پدرسالاری، مشارکت سیاسی باید چنان تعریف شود که به جای اوصافی سنتی همچون حمایتی، منفعت‌محوری، و مردسالاری، اوصافی جدیدی همچون انتقادی، ارزش‌محوری و فراجنسیتی در آن وجود داشته‌باشد (R. Hague and others, 1992, 161).

از اعتراض‌های مهم رادیکال‌های موج دوم به سیاست رائج، خصلت نخبه‌گرایانه و سلسله‌مراتبی آن است. نظم سیاسی، حتا در فضای دموکراتیک، کم‌وبیش ناگزیر از نوعی مرکزیت‌گرایی است. سازمان‌دهی، تقسیم کار، توزیع مسئولیت، برنامه‌ریزی، محاسبه، بیان و ... اموری است که همواره در انجام هر کار مهمی ناگزیر تلقی می‌شده و انجام موارد فوق، حتا با ملاحظات کاملاً دموکراتیک، به‌تمامی در گرو مرکزیت، سلسله‌مراتب، ریاست/اطاعت و نظام تشویق و تنبیه بوده‌است؛ چرا که از دید بسیاری از صاحب‌نظران سیاسی و اجتماعی، اقتدار و استبداد با هم متفاوت است. آنچه که یک نظام را از مشروعیت تهی می‌کند، خصلت غیردموکراتیک و زورمدارانه‌ی آن است، اما حذف هر گونه قدرت اعمال نفوذ هم به ناکارآمدی می‌انجامد. بر این مبنای اقتدار دموکراتیک، سنتزی تلقی می‌شود که کارآمدی و مشروعیت را ترکیب بهینه می‌کند. اما بخشی از جنبش زنان، به پیروی از اغلب جنبش‌های جدید اجتماعی، ترکیب اقتدار دموکراتیک را یک مفهوم ناهم‌ساز دانسته و مهم‌تر از این، اساساً مرکزیت، سلسله‌مراتب، ریاست/اطاعت و نظام تشویق و تنبیه را جلوه‌هایی پدرسالار به شمار آورده‌اند که برای پرهیز از خطرات نظام پدرسالار بایستی از آن‌ها دوری شود و اساس رفتار سیاسی و اجتماعی بر بنیان‌هایی نوین استوار شود که پدرسالارانه نباشد. بر اساس چنین تفکری است که نوعی رابطه هم‌پاری هم‌سطح، به دور از تقسیم مسئولیت و تنظیم موقعیت به عنوان جای‌گزین سازمان‌دهی فعالیت اجتماعی و کنش سیاسی مطرح شد. در بسیاری از سازمان‌های متعلق به این جنبش‌ها، نه ریاستی وجود داشت و نه حتا رأی‌گیری، بلکه امید می‌رفت که کارها صرفاً بر اساس هم‌دلی و کار جمعی

پیش رود. ملاحظات اخلاقی نیرومندی در اهداف و مطالبات این شیوهی جدید سیاسی نهفته بود. طرفداران این شیوه در پی آن بودند که ارزش‌های مستقل را به جای منافع ابزاری قرار دهند. اهمیت ارزش‌های معنوی، از جمله به رسمیت شناختن واقعی تساوی انسان‌ها و رعایت غرور و عزت نفس آنان منهای نظر به فواید مادی آن، در حیات سیاسی به فراوانی مورد تأکید نظریه‌پردازان منتقد در دهه‌های اخیر بوده است (V. Havel, 1985, 112).

بر این تأکید شده است که «فمینیست‌های رادیکال بر آن اند که در علوم اجتماعی فمینیستی، زندگی خانوادگی و خصوصی و روابط آن به عنوان روابطی سیاسی از اهمیت زیادی برخوردار است» (مشیرزاده، ۱۳۸۲ مجموعه مقالات، ۶۳۰). از نظر فمینیست‌های رادیکال، همان گونه که پدرسالاری، نظامی عام و فراگیر است، مبارزه با آن نیز باید عام باشد و فراتر از بر هم زدن روابط سلطه در همه‌ی نهادها، از میان بردن یا تغییر شکل و محتوای همه‌ی نهادهایی را در بر گیرد که این نظام را بازتولید می‌کند و با از میان بردن این نظام است که انسانیت راستین به منصفی ظهور می‌رسد و آرمان‌شهر فمینیستی شکل می‌گیرد. در این جا است که برای فمینیسم رادیکال، سیاست نیز معنایی جدید و گستره‌ئی فراگیر پیدا می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۲ مجله، ۲۰۴).

شخصی و سیاسی

تقسیم رفتارها و روابط انسانی به دو حوزه‌ی خصوصی و عمومی، به گذشته‌ئی دور بازمی‌گردد، در عین حال بعضی مدعی شده‌اند که این، از خصوصیات لیبرالیسم در عصر جدید است (V. Bryson, 1999) که با عمیق کردن مرز میان این دو حوزه، زنان را به اندرونی و مردان را به بیرونی هدایت کرده است. این ایده، مبنای گرایش به انکار کلی این تفاوت شد. کارول هنیش در مقاله‌ئی با عنوان «امر شخصی، سیاسی است» به تبیین این نکته پرداخت که رابطه‌ی زن و مرد در خانه، در واقع به صورت سلطه بر زنان شکل گرفته و

این امر، به همین شکل سلطه‌جویانه، در ابعاد اجتماعی نیز آشکار شده‌است. بنابراین آنچه به ظاهر شخصی است، امری سیاسی است (باقری، ۱۳۸۲، ۴۰). تفسیر این گفته می‌تواند کلید فهم مواجهه‌ی رادیکال با سیاست را به دست دهد. «امر شخصی، سیاسی است» یعنی چه؟

یکی از مهم‌ترین راه‌بردهای این گرایش در نفی پدرسالاری دولت، نفی دوگانه‌ی سیاسی/خانوادگی است. گفته شده‌است که «تقسیم عمومی/خصوصی به عنوان یکی از چیزهایی که زن (خصوصی) را از مرد (عمومی) متفاوت می‌کند، ابزار پنهان پدرسالاری است، و پدرسالاری، در نهایت، شیوه‌ی تبدیل نرینگان و مادینگان (جنس‌های زیست‌شناختی) به مردان و زنان (جنسیت‌های سیاسی‌شده) است، به‌گونه‌ئی که در این متفاوت‌انگاری، امتیاز از آن مردان باشد» (Zillah Eisenstein, 1984, 16). ریشه‌ی این ایده به فلسفه‌ی سیاسی هگل باز می‌گردد. هگل در تعارض با روسو، انسان بدوی جنگل‌نشین را آزاد ندانست، و آزادی را در ارتباط ضروری با مسئولیت قرار داد. از نظر او، با شروع زندگی خانوادگی که مسئولیت‌آور بود آزادی معنا می‌یافت؛ اما از آن‌جا که خانواده و مسئولیت مطرح در آن، اساساً بر مدار عاطفه و عشق می‌گردد، فضائی مناسب برای تجلی عقلانیت نیست. جامعه‌ی مدنی و مهم‌تر از آن دولت، به دلیل فراغت از عاطفه و دل‌بستگی، مکان اصلی تجلی روابط عقل‌مدار است. از این‌جا دوگانگی عاطفه/عقل و وابستگی/آزادی بر دوگانه‌ی خانه/خیابان و شخصی/سیاسی انطباق یافت. رادیکال‌ها، این ایده را مبنای پدرسالاری دولت و انقیاد زنان دانستند، و به انکار آن رو کردند. بنابراین، در اولین نگاه، تعبیر «امر شخصی، سیاسی است»، مخالفت با بنیانی فلسفی است که با جداسازی نظری دو حوزه‌ی خصوصی و عمومی، و حوزه‌ی عمومی، یعنی جای‌گاه سیاست و دولت را به عنوان تجلی‌گاه عقلانیت، و حوزه‌ی خصوصی، یعنی روابط خانوادگی، و در نتیجه زنان را به عنوان محور خانواده و به مثابه

جای‌گاه روابط ماقبل عقلانی معرفی می‌کند. به عبارتی، اعتراض، متوجه ارزش‌گذاری مثبت و منفی این دو حوزه، از طریق نسبت دادن یکی به عقل (مردانه، عمومی) و دیگری به احساس (زنانه، خصوصی) است (V. Bryson, 1999). در این تفسیر، امر شخصی هم از ارزش امر سیاسی برخوردار است.

مضمون دیگری که از این تعبیر می‌توان برداشت کرد، برملا کردن روابط سلطه در روابط میان دو جنس است. مفهوم محوری سیاست، قدرت است که معنایی نسبتاً روشن و مصادیقی پیچیده و متفاوت دارد. از دیدگاه جنبش زنان، در پناه همین پیچیدگی است که نظام سیاسی می‌تواند انقیاد زنان را مشروع و هنجارمند بنماید. از این رو، مخالفت با این پدیده، نیازمند درک پیچیدگی قدرت و آمادگی برای تحلیل سیاست است. افزون بر این، از آن‌جا که هر نوع اطاعت فرع بر روابط قدرت است، مورد انقیاد زنان هم عضوی از مجموعه سیاست است. درست در همین جهت است که از نگاه بعضی نظریه‌پردازان، نجات از وضعیت پدرسالاری فقط هنگامی ممکن است که جدال‌هایی را که در عمق حیات خصوصی زنان می‌گذرد امری سیاسی تلقی کنند. زیرا این به آن‌ها اجازه می‌دهد که شورش، انقلاب، اصلاح و هر نوع دگرگونی روادانسته‌شده در سیاست را در حوزه‌ی روابط خصوصی و خانوادگی هم که زنان قربانی نظم حاکم بر آن اند، جایز بشمارند. دوگانگی مذکور، زمینه‌ساز بقای روابط ناعادلانه‌ی جنسیتی در عرصه‌ی خانواده است. نفی این دوگانه، در معرض قضاوت و قانون قرار دادن روابط دو جنس در درون خانه است که به عنوان امری شخصی از عرصه‌ی نظارت، قضاوت، رقابت و دادخواهی بیرون بوده‌است. تأکید سنتی جامعه‌شناسی بر این که سرچشمه‌های اصلی ستم را دولت، اقتصاد و دیگر نهادهای عمومی معرفی می‌کند، مسئله‌ی قدرت و سلطه را در نهادهای خصوصی، نظیر خانواده و نیز در مناسبات شخصی در هر دو قلمرو عمومی و خصوصی نادیده می‌گیرد. همه‌ی «امور شخصی سیاسی است»، به این معنی است که در امور شخصی هم «عاملانی مرتکب ستم‌کاری می‌شوند» که این راه، نه بر اثر طبع بلکه بر اثر تربیت و از

سر اختیار انجام می‌دهند، و بنابراین، می‌توان با آن مبارزه کرد و خواهان تغییر آن شد (ابوت و والانس، ۱۳۸۰، ۳۱). زنان در همه‌ی حوزه‌های زندگی، اعم از خصوصی و عمومی، با سلطه و اعمال قدرت مردان روبه‌رو هستند. اگر روابط قدرت در همه جا هست، سیاست نیز امری صرفاً عمومی نیست. این شعار به این معنا است که خانواده، روابط خصوصی و زندگی عاطفی، مانند مالکیت و سیاست بر اساس روابط نظام‌یافته‌ی قدرت و نابرابری شکل می‌گیرد. سیاست به قلمرو عمومی محدود نمی‌شود، بلکه در شخصی‌ترین حوزه‌های حیات انسانی نیز به دلیل وجود روابط قدرت حضور دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۲ کتاب، ۲۷۸). در این تفسیر، امر شخصی هم از ضد ارزش امر سیاسی برخوردار است.

شاید بتوان این تفاسیر را هم بر تقسیم حق/خیر متکی دانست، به این ترتیب که تلاش برای توسعه‌ی ارزش عقلانی- امر سیاسی به روابط همسری، نوعی احقاق حق تلقی گردد، و تلاش برای برملا کردن وجود ضد ارزش سلطه‌جویانه‌ی امر سیاسی در روابط همسری، نوعی دغدغه‌ی خیر و اصلاح. اما هر کدام از این تفاسیرها که پذیرفته‌شود، یک چیز مسلم است و آن این که اگر طرح بحث شخصی/سیاسی از طرف فمینیست‌ها، تدبیری برای دفاع از حق و خیر زنان باشد، شیوه‌ی بیانی ساده‌تر دارد. امر شخصی و امر همگانی، تقسیمی نیست که بی‌فایده یا برهم‌زدنی باشد، اما تطبیق آن بر دوگانه‌ی خانواده و اجتماع، یا زن و سیاست غلط است. شخصی یا غیرشخصی بودن یک امر، و به تبع آن، عاطفی یا عقلی، قابل دادخواهی بودن یا نبودن و ... ربطی به مکان وقوع آن ندارد. هر رفتاری که معارض نداشته‌باشد، امر شخصی و در غیر این صورت، امر همگانی است. بر این مبنا، چه بسا یک رفتار در دو موضع، دو وصف داشته‌باشد، مثلاً انتخاب نوع پوشش هنگام قدم‌زدن در پارک امری شخصی است، چون معارض ندارد، اما همین امر، هنگام شرکت در ملاقاتی رسمی، امر شخصی نیست، چون معارض دارد، هر چند که پارک فضائی عمومی‌تر از اتاق ملاقات است. استعفای یک وزیر یا کاندیداتوری یک نماینده مجلس، هم‌چنان که تصمیم یک هیئت مدیره در افزایش سرمایه‌گذاری،

یا تعیین مراسم آئینی خاصی در میان اعضای یک فرقه، به راحتی می‌تواند اموری شخصی محسوب شود، مشروط بر این که قانوناً معارضی نداشته باشد. در مقابل، استفاده از اتومبیل دودزا، بلند کردن بیش از اندازه‌ی صدای وسایل صوتی، و بدرفتاری پدر با فرزند، یا شوهر با همسر در درون خانه، عمل شخصی و خصوصی نیست، چون معارض دارد. به تعبیر دیگر، امر شخصی، امری است که موافقت فرد یا افراد ذی‌ربط برای انجام آن کافی باشد، و امر همگانی، امری است که نظر دیگران هم در آن شرط است. اما اگر موافقت درونی که محور امر شخصی است بر هم خورد، همین امر شخصی، دیگر شخصی نخواهد بود، چون نیازمند نوعی نظارت و قضاوت بیرونی خواهد شد که ناگزیر است از دایره‌ی احساس و تسلیم بیرون برود.

اگر این مدعا درست باشد، در این صورت برای دفاع از ایجاد محیطی دموکراتیک و توسعه‌گرا در خانواده، که در آن زنان دارای حق رأی و امکان پیش‌رفت باشند، نیازی نیست که تلاش شود امر خصوصی به کلی مورد انکار قرار گیرد و هویتی سیاسی برای آن در نظر گرفته شود؛ نیازی نیست که تلاش شود از عقلانیت زنان، یا ضرورت عاطفه برای مردان دفاع شود. به تعبیر دیگر، روابط میان زن و مرد در خانه، لزوماً امری خصوصی نیست که ناگزیر متکی باشد بر عاطفه بیش از عقل، بر رفاقت بیش از رقابت، و بر درونی بودن بیش از بیرونی شدن. هر گونه رفتار و اقدامی (درون یا بیرون خانه، در جمعی کوچک یا بزرگ) که از چارچوب رضایت و توافق بیرون نرود امری خصوصی است و به همین دلیل می‌تواند عاطفی و فارغ از نظارت و رقابت باشد، اما به محض خارج شدن از محدوده‌ی رضایت و توافق، دیگر امر خصوصی نیست و ناگزیر باید مثل هر امر عمومی قابل استناد به عقلانیت، و حقانیت، و مبتنی بر رقابت و نظارت باشد.

روشن است که تمامی مجموعه‌ی روابط پیچیده‌ی زن و مرد نمی‌تواند بر یک توافق و رضایت دائمی مبتنی باشد، بنابراین، ضرورتاً همواره بخشی از روابط این دو غیر شخصی است یعنی از دایره‌ی عاطفه، رفاقت و تسلیم

خارج می‌شود، و این همان چیزی است که منظور فمینیست‌ها از سیاسی بودن امر شخصی است. به تعبیر دیگر، شخصی یا همگانی بودن و رفاقتی یا رقابتی بودن، خصوصیت حوزه‌های مختلف زندگی، مثل محیط خانواده یا محیط کار نیست، بلکه ویژگی انتخاب‌های مشابه در حوزه‌های مختلف است. این امکان وجود دارد که کسی با همکار خود رفتاری مبتنی بر رفاقت، و بنابراین شخصی، داشته‌باشد و با همسر خود رفتاری مبتنی بر رقابت، و بنابراین غیرشخصی. هر حوزه و هر رابطه‌ای جلوه‌های شخصی و جلوه‌های غیرشخصی دارد. یکی از مهم‌ترین جلوه‌های غیرشخصی روابط همسری، میل هر یک به حفظ حقوق خود و پیشرفت است که زمینه‌ی نوعی رقابت می‌شود که با معیارهای امر همگانی، یا حتی امر سیاسی، قابل بررسی است.

معنای دیگر مدعای مذکور این است که شخصی ناشی از سیاسی است، یعنی نوع سلوک شخصی، از جمله مواجهه با زن در درون خانه، از آموزه‌های کلان فرهنگی منتج می‌شود که سامان‌دهی آن در دست دولت است. «تجارب فردی، درون ساختار سیاسی و اقتصادی جامعه جای می‌گیرد و باعث پدید آمدن مسائل و مشکلات برای شخص می‌شود» (خسروی، ۱۳۸۲، ۱۲۳). عبارت «امر شخصی سیاسی است»، بیان شده است تا ضمن اشاره به گستره‌ی روابط مبتنی بر جلوه‌های متنوع قدرت، بر هویت غیرطبیعی و قراردادی و اثرپذیر آن از ساختار نظام سیاسی تأکید کند. با این شعار، بر این نکته تأکید می‌شود که مسأله‌ی زنانی که نمی‌توانند خود را با انتظارات جنسیتی از زنان تطبیق دهند و نمی‌خواهند فرع بودن یا درجه‌ی دوم بودن را به عنوان صفتی برای خود بپذیرند، امری شخصی نیست، بلکه بخشی از یک رابطه‌ی رقابت با مردان یا با نظام مردمحور است. پس نارضایتی زنان می‌تواند یک نارضایی سیاسی تلقی شود. نجات از این وضع، خودداری از درونی کردن ارزش‌های جنسیتی، یعنی نقش‌های به صورت متعارف مورد انتظار از زنان است که از راه افزایش آگاهی به دست می‌آید. از طریق این فرآیند آگاه شدن است که زنان می‌فهمند مشکلات آن‌ها ناشی از نظام سیاسی متکی بر جنسیت است که در

آن زنان تحت ستم مردان اند (J. Chapman, 1995). در این تفسیر، امر شخصی و امر سیاسی هیچ کدام واجد برتری ارزشی بر دیگری نیستند، فقط امر شخصی مستقل نیست، طبیعی هم نیست، بلکه تابعی از امر سیاسی است که بهبود در آن، از طریق تغییر در این مقدور است.

نکته‌ی قابل توجه در این زمینه این است که الگوهای رفتار در خانواده همان قدر از الگوهای رفتار سیاسی تأثیر می‌پذیرد که به‌عکس. رفتار سیاسی، رفتار اقتصادی، رفتار فرهنگی، جلوه‌های متفاوت رفتاری هستند که از انسان‌ها، در یک گفتمان پدرسالار از مردان، سر می‌زند. رفتار در خانواده هم چیزی جدا از ترکیب این رفتارها نیست. رابطه‌ی سیاست و خانواده دوسویه است؛ به تعبیر دقیق‌تر، مجموعه روابط پیچیده‌ئی میان انسان و محیط او برقرار است که این دو را از یک‌دیگر متأثر می‌کند. روابط سیاسی-رقابتی از طریق تحت تأثیر قرار دادن شخصیت انسان، حوزه‌ی روابط شخصی-رفاقتی او را می‌تواند تغییر دهد و به‌عکس. بنابراین، اگر منظور از تفسیر اخیر، قرار دادن ساخت سیاسی در موقعیت متغیر مستقل (یا به تعبیری متهم اصلی) جلوه‌های نامطلوب روابط همسری است، نادرست است.

نتیجه

فمینیسم لیبرال و فمینیسم رادیکال، هر دو سیاست را مهم می‌دانند؛ یکی برای نزدیک شدن به دولت برای استفاده از امکانات آن در جهت بهبود وضع موجود، و دیگری برای موضع گرفتن در برابر دولت و معرفی آن به عنوان عامل مهم نامطلوب بودن وضع موجود؛ با این ملاحظه که از منظر جنبش زنان، سلطه‌ی مردانه یا پدرسالاری، مهم‌ترین بعد وضعیت موجود است. فمینیسم لیبرال، اگر از نظر جنس متشابه‌انگار باشد، حضور زنان در سیاست را به مثابه‌ی احقاق حق تلقی می‌کند، و اگر متفاوت‌انگار باشد این حضور را خیر می‌شمارد. لیبرالیسم جنبش زنان، حتا هنگامی که به جست‌وجوی

علل وضعیت موجود می‌پردازد، بدون توقف زیاد در این مرحله، از آن به عنوان سکوی پرتاب برای تغییر استفاده می‌کند؛ به این صورت که وضع موجود را به گونه‌ئی تحلیل می‌کند که از آن جنگ و قهر بیرون نمی‌آید، بلکه حاصل آن، مشارکت انتقادی است. حتا بعضی از فمینیست‌های لیبرال، که علت فسادآلودبودن جهان را حضور مطلق جنس مذکر در عرصه‌ی عمومی و مشخصاً در مصادر قدرت سیاسی دانسته‌اند، با وجود این، خواستار تغییر مبنای و ساختارها نشده‌اند، بلکه صرفاً بر تلاش جنبش زنان برای ورود به این عرصه به منظور تلطیف و تعدیل آن تأکید کرده‌اند.

اما رادیکالیسم جنبش زنان، مشارکت سیاسی را افتادن در دام نظام پدرسالار می‌داند، و معتقد است آنچه برای فمینیسم ضروری است مبارزه‌ی سیاسی است و نه مشارکت سیاسی. مبارزه‌ی سیاسی برملا کردن این است که دولت، نه به دلیل غفلت، بلکه بر اثر ماهیت، مرجع بازتولید روابط مردم‌محور و تبدیل تفاوت‌های ساده‌ی جنسی به تبعیض‌های بخرنج جنسیتی است. از این‌جا، فمینیسم رادیکال از حیث فلسفه‌ی سیاسی به آنارشیسم نزدیک می‌شود و از انکار سلطه‌ی مطلق به انکار مطلق سلطه می‌رسد. به همین دلیل، سیاسی تلقی کردن روابط زن و مرد، درانداختن آن به ورطه‌ی روابط سلطه است که فقط با زیر و رو شدن ساختار روابط حل‌شدنی است، که احتمال وقوع فراوان ندارد. اخیراً بر این موضوع بیشتر تأکید می‌شود که ژرف‌کاوی مطالعات فمینیستی در ریشه‌یابی مشکلات زنان، که بیشتر گرایش رادیکال است، سیر حرکت جنبش آزادی زنان را برای رسیدن به اهداف اصلی که همواره بر آن اصرار داشته، یعنی بهبود وضع زنان، دچار کندگی کرده‌است (L. Segal, 1999, 218).

منابع

- ۱- استیوارت میل، جان (۱۳۷۹). انقیاد زنان. ترجمه‌ی علاءالدین طباطبائی. تهران، نشر هرمس.
- ۲- ابوت، یاملا؛ والانس، کلا (۱۳۸۰). جامعه‌شناسی زنان. ترجمه‌ی منیژه نجم عراقی. تهران، نشر نی.
- ۳- خسروی، زهره (۱۳۸۲). مبانی روانشناسی جنسیت. تهران، توسعه‌ی تحقیقات علوم انسانی.
- ۴- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۲). از جنبش تا نظریه‌ی اجتماعی، تاریخ دو قرن فمینیسم. تهران، نشر شیرازه.
- ۵- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۲). «شناخت از منظر زنانه». مجموعه مقالات زن و فرهنگ. تهران، نشر نی.
- ۶- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۲). «جنبش زنان و مفاهیم بنیادین سیاست». مجله‌ی دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران. شماره‌ی ۵۹، ۱۳۸۲.
- ۷- باقری، خسرو (۱۳۸۲). مبانی فلسفی فمینیسم. تهران، نشر وزارت علوم.
- 8- Grimes, A. P. (1971). **The Puritan Ethic and Woman Suffrage**.
- 9- Sinclair, A. (1965). **The Better Half**. New York, Harper and Row.
- 10- Mink, G. (1990). **The Lady and the Themp**,
- 11- Gilman, C. (1972). **The Man Made World**. University of Illinois Press.
- 12- Bullough, V. L. (1973). **The Subordination Sex**. Urbana, University of Illinois Press.
- 13- Phillips, Anne (1991). **Engendering and Equality**. Oxford, Basil Blackwell.
- 14- Philips, Anne (1987). **Feminism and Equality**. Oxford, Basil Blackwell.
- 15- Jackson, Stevi (1993). **Women's Studies, A Reader**. Hemel Hempstead, Harvester Wheatsheaf.
- 16- Thornham, Sue (2001). "Second Wave Feminism". in Sarah Gamble. **Feminism and Postfeminism**. Routledge, London.
- 17- Rich, Adrienne (1977). **Of Woman Born, Motherhood as Experience and Institution**. London, Virago.
- 18- Bourdieu, P. (1998). **La Domination Masculine**. Paris, Seuil.
- 19- Randall, Vicky (1987). **Women and Politics**. Basingstoke, Macmillan.

- 20- *Hague, R.* and others (1992). **Comparative Government and Politics**, Basingstoke, Macmillan.
- 21- *Havel, V.* (1985). **The Power of the Powerless**. New York, Sharpe.
- 22- *Bryson, V.* (1999). **Feminist Debates**. London, Macmillan.
- 23- *Eisenstein, Zillah* (1984). **Contemporary Feminist Thought**, London, Unwin.
- 24- *Bryson, V.* (1999). **Feminist Debates**. London, Macmillan.
- 25- *Chapman, J.* (1995). "The Feminist Perspective". in *D. March*. **Theory and Method in Political Science**. London, Macmilan.
- 26- *Segal, L.* (1999). **Why Feminism?**. New York and Chichester, Columbia University Press.

Archive of SID